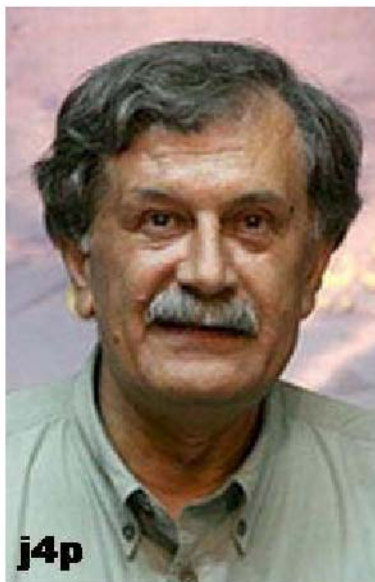


لطیفه های عمران صلاحی



عملیات عمرانی، بدرقه سال مرگ عمران

منتقدی درباره «عمران صلاحی» می نویسد: «او بی شک آخرین حلقه اتصال طنز شریف پارسی بود که با مرگ غیرمترقبه خود اقدامات عمرانی در زمینه طنز را نیمه کاره گذاشت...»

عمران از جمله رفتگان سال تازه درگذشته ۸۵ است! آنچه خواهید خواند، مجموعه ای از لطیفه های اوست که به یادش می خوانیم و می خندیم؛ گزیده ای از طنز زیبای عمران که هر روز با عنوان «خاطرات کمال تعجب!» در روزنامه «آسیا» به چاپ می رسد. وقتی آن ها را می خوانید با خیال راحت بخندید. شک نکنید، عمران دلگیر نمی شود!

تلفن

دیشب شخص ناشناسی تلفن زد و گفت: منزل فلانی؟

گفتم: خودم هستم، بفرمایید.

گفت: من شماره تلفن شما را به سختی پیدا کردم. اول تلفن زدم به آقای باباچاهی، از ایشان تلفن آقای لنگرودی را گرفتم. بعدا تلفن زدم به آقای لنگرودی و از ایشان شماره تلفن آقای صالحی را گرفتم، بعدا تلفن زدم به آقای صالحی و از ایشان تلفن جنابعالی را خواستم. ایشان هم شماره تلفن شما را به من دادند. من به آن شماره زنگ زدم، گفتند فلانی دو-سه سال است که از اینجا رفته. پرسیدم شماره تلفن جدید آقای فلانی را دارید؟ گفتند نه، نداریم. شما می‌توانید از مرکز ۱۱۸ سوال کنید. تلفن زدم به ۱۱۸ و شماره تلفن شما را از آنجا گرفتم.

گفتم: متاسفم که این همه توی زحمت افتاده‌اید. واقعا شرمنده‌ام. حالا امرتان را بفرمایید؟

گفت: می‌خواستم از شما تلفن آقای احمدرضا احمدی را بگیرم!

وداع با اسلحه

ابراهیم گلستان در مصاحبه‌ای نقل کرده که بعد از کودتای ۲۸ مرداد «نجف دریابندری» را هم می‌گیرند به این جرم که عضو «جمعیت طرفداران صلح» بوده است.

دریابندری می‌پرسد: دلیل این اتهام چیست؟

می‌گویند: دلیلش این است که تو کتاب «وداع با اسلحه» را ترجمه کرده‌ای!

شمس و مولوی و حافظ

«شمس لنگرودی» و «حافظ موسوی» و «شهاب مقربین» نشر «آهنگ دیگر» را می‌چرخانند. روزی شخصی به دفتر انتشارات تلفن می‌زند و این مکالمه صورت می‌گیرد:

- آقای حافظ؟

- بفرمایید، من شمس هستم.

- من با آقای حافظ کار داشتم.

- حافظ رفته پیش مولوی.

شخص تلفن‌کننده که فکر می‌کند او را سرکار گذاشته‌اند، تلفن را قطع می‌کند. در حالی که «شمس لنگرودی» درست گفته بود؛ «حافظ موسوی» رفته بود پیش دوست شاعرش «علیشاه مولوی»!

آب‌بندی

روزی به میرزا اسکندر خان قراچه‌داغی (جمشید ارجمند) گفتیم: «ما توی لطیفه‌های شما آب می‌بندیم و این‌ور و آن‌ور استفاده می‌کنیم.»

میرزا اسکندر خان گفت: «از آب‌گذشته‌ها را بده خودمان هم استفاده کنیم!»

تغییر نام

پرویز شاپور بیشتر لطیفه‌هایی را که تعریف می‌کرد، خودش می‌ساخت. مثلاً می‌گفت: «روزی در گورستان عده‌ای را دیدم که روی سنگ قبری با قلم و چکش دارند کار می‌کنند.

پرسیدم: شما چه کاره‌اید و اینجا چه می‌کنید؟

جواب دادند: ما ماموران ثبت‌احوال هستیم. این مرحوم در زمان حیاتش تقاضای تغییر نام کرده بود، حالا با تقاضای او موافقت شده!»

مجوز

زمانی بود که وزارت ارشاد فقط به افراد متاهل مجوز نشر می‌داد. یک روز يك نفر به وزارت ارشاد مراجعه می‌کند و تقاضای ۲ مجوز نشر می‌کند. می‌پرسند: چرا دو تا؟

پاسخ می‌دهد: برای اینکه دو تا زن دارم!

ریحان

یحیی ریحان از شاعران طنزگو بود و روزنامه فکاهی «گل زرد» را در می‌آورد. نصرالله شیفته حکایتی در کتاب «شوخی در محافل جدی» از او نقل کرده که خلاصه‌اش این است:

«ریحان» در یکی از سال‌ها نامه‌ای به وزارت فوائد عامه نوشت و تقاضای کار کرد. فخرالسلطنه زیر نامه او نوشت: در این وزارتخانه آن قدر «گل و لاله» هست که دیگر نیازی به «ریحان» نیست!

بزرگداشت

پس از درگذشت استاد فرات، روزنامه توفیق مراسم بزرگداشت او را در سالن امیرکبیر مدرسه دارالفنون برگزار کرد. در این مراسم از نگارنده این سطور خواستند پشت

تریبون بیاید و چند کلمه‌ای درباره آن شادروان سخنرانی کند. نگارنده پشت تریبون رفت و گفت: استاد از بزرگ‌ترین مشوقان من در شعر بودند.

حسین توفیق که در ردیف جلو نشسته بود، با صدای بلند گفت: برای همین است که هیچی نشده‌ای!

شعر خوانی

در یکی از انجمن‌های ادبی از شاعری دعوت کردند که شعری بخواند. شاعر، پشت تریبون قرار گرفت و شروع کرد به ورق زدن دفتر شعرش. این کار، چند دقیقه به طول انجامید. دبیر انجمن که حوصله‌اش سر رفته بود، گفت: آقا، لغتش ندهید، زودتر شعرتان را بخوانید...

شاعر، بادی به غیب انداخت و گفت: می‌خواهم چیزی بخوانم که تا حالا نخوانده‌ام.

استاد فرات بلافاصله گفت: نماز بخوان!

زبان

این لطیفه را از ولی‌الله درودیان شنیدم: يك نفر برای استخدام به اداره‌ای می‌رود. مسوول استخدام می‌پرسد: شما زبان فرانسوی می‌دانید؟

داوطلب می‌گوید: آن را هم يك کاریش می‌کنیم!

اصغر ترقه و...

هنرپیشه‌ای - نامش را فراموش کرده‌ام، به نظرم سمسارزاده باشد- نقش يك آدم عصبانی را در سریال‌ها ایفا می‌کرد و با نام «اصغرترقه» معروف شده بود.

اصغر واقدی، شاعر خوب معاصر که حالا مقیم آمریکاست کتاب شعری درآورده بود به اسم «جرقه». برویچه‌های شاعر اسم واقدی را گذاشته بودند «اصغرجرقه»!

وسواس

نادر نادیور، بسیار انسان آراسته و پیراسته‌ای بود و بعد از هر کاری حتی دست دادن با افراد، دستش را با صابون می‌شست.

يك روز شادروان محمد مال میر با او دست داد و گفت: استاد می‌بخشید که شما را توی زحمت انداختم!

مرخصی

یکی از سربازان وظیفه را به محل درگیری قاچاقچیان و ماموران دولت فرستاده بودند. آن سرباز بعد از يك هفته به تهران برگشت و گفت: از قاچاقچیان مرخصی گرفته‌ام!

کشور

از محمد قاضی پرسیدند: در حال حاضر داری چه کار می‌کنی؟

گفت: کشورداری.

راست هم می‌گفت، چون اسم همسرش «کشور» بود!

بی‌خانمان

قاضی کتاب «بی‌خانمان» را به همسرش تقدیم کرده و نوشته بود: به کشوربانو که مرا باخانمان کرد.

عده‌ای فکر می‌کردند کشوربانو همان «شهبانو» است و برای قاضی کلی حرف درآورده بودند!

دکتر

مفتون امینی می‌گفت به مجلس ختمی رفته بودیم که سخنرانی می‌گفت: آقای دکتر شخص بسیار نیکوکاری بودند. از بیماران بی‌بضاعت حق ویزیت نمی‌گرفتند و حتی پول داروی آن‌ها را هم می‌دادند.

يك نفر رفت زیر گوش سخنران گفت: آن مرحوم دکتر ادبیات بوده‌اند، نه دکتر طب.

مهمان

شاعری به ما تلفن زد و مبلغی پول خواست. در جایی قرار گذاشتیم و پول را به او رساندیم.

وقتی پول را گرفت، گفت: این پشت يك قهوه‌خانه هست. بیا برویم آنجا. مهمان من!

احترام پدر!

در روستایی پدر و پسری سخت دعوا کرده بودند، پسر زده بود سر پدر را شکافته بود. چند روز بعد از این ماجرا، ریش‌سفیدان ده جمع شدند تا این پدر و پسر را آشتی دهند.

پدر و پسر هر يك دیگری را مقصر حادثه معرفی می‌کرد. کار داشت بیخ پیدا می‌کرد که یکی از همسایه‌ها سیگاری روشن کرد و می‌خواست آن را به پسر بدهد تا عصبانیت او رفع شود. پسر سرش را پایین انداخت و با اشاره به پدرش گفت: من پیش پدرم سیگار نمی‌کشم!

لوح تقدیر

در مراسم تجلیل از استاد ابوتراب جلی، به او لوح تقدیر دادند. استاد جلی لوح را گرفت و گفت: هدیه ارزنده‌ای است، قابش ۱۵ هزار تومان می‌ارزد، می‌توانم از آن استفاده بهینه کنم!

دعوت

به آقای خرسندی گفتند: از تو دعوت می‌کنیم فردا شب به فلان ضیافت بیایی، آیا می‌آیی؟

جواب داد: با کمال خرسندی.

شب بعد او را دیدند که با برادرش به آن ضیافت رفته است. معلوم شد اسم برادرش «کمال» است!

دفتر یادبود

سال ۵۶ در نگارخانه تخت‌جمشید نمایشگاه مشترکی گذاشته بودند از آثار طراحی پرویز شاپور و بیژن اسدی‌پور و عمران صلاحی. مدت نمایشگاه يك هفته بود، اما يك هفته دیگر آن را تمدید کردند.

به شاپور گفتند: حتما تمدید نمایشگاه به علت استقبال مردم بوده است.

شاپور گفت: نه عده‌ای نرسیده‌اند بیایند توی دفتر یادبود نمایشگاه فحش بنویسند، تقاضای تمدید آن را کرده‌اند!

ممیزی

ابوالحسن صبا اشعاری را که در ارکستر او اجرا می‌شد، کنترل می‌کرد. از او علت این کار را پرسیدند.

گفت: از بس که شعرا در اشعار خود (باد صبا) می‌آورند و هی آن را تکرار می‌کنند. وقتی خود من رهبر ارکستر هستم، این باد خوشایند نیست.

مالرو

آندره مالرو، نویسنده معروف فرانسوی سال‌ها قبل چند روزی به تهران آمد. در مجلسی که به افتخار او برپا شده بود، یکی از چهره‌های فرهنگی سخنرانی کرد و گفت: فرانسه شخصیت‌های بزرگ و برجسته‌ای مانند مالرو دارد. تازه این شخصیت «مال روی» فرانسه است وای به شخصیت‌های «اتومبیل روی» فرانسه!

جمعیت خندیدند، ولی آندره مالرو نفهمید چرا می‌خندند.

دستمزد

«دلکش» خواننده معروف که چندی پیش درگذشت، قبل از انقلاب به يك مجلس عروسی دعوت شده بود که بخواند. دلکش درخواست هزار تومان دستمزد کرده بود. (که در آن موقع خیلی زیاد بود.)

صاحب مجلس به این مبلغ اعتراض کرده و گفته بود: این مبلغ دو برابر حقوق مدیرکل کارگزینی اداره ماست.

دلکش گفته بود: اشکالی ندارد، از همان آقای مدیرکل کارگزینی دعوت کنید برایتان بخواند!

مرحمت

«کمال تعجب» و «کمال تشکر» (!) برای کاری به اداره‌ای رفته بودند. مسوول مربوطه آن‌ها را خیلی معطل کرد.

«کمال تشکر» گفت: از طلا بودن پشیمان گشته‌ایم.

«کمال تعجب» هم گفت: مرحمت فرموده کم فس‌فس کنید!

طبع شعر

صبوری (پدر ملك الشعراى بهار) ملك الشعراى آستان قدس رضوى بود. روزى يکى از راجه‌هاى هندوستان براى زيارت به مشهد آمد. در مجلسى ملك الشعراى صبورى را

دید و گفت: واقعا مملکت شما مملکت گل و بلبل است. من هم که اینجا آمدم شاعر شدم. امروز صبح بیدمجنونی را در هوای لطیف پس از باران دیدم و گفتم: «درخت، بزرگ و سرسبز». خواهش می‌کنم مصراع بعدی را شما بسرایید.

صبوری هم بلافاصله گفت: ابجد، حطی، هوز.

راجه هندی آفرین گفت و برخاست و صله‌ای به «صبوری» داد.

گشاد

روزی در انجمن ادبی صائب، یکی به استاد عباس فرات گفت: استاد! موهاپتان حسابی ریخته.

فرات گفت: سرم برای موهایم گشاد شده!

زبان

دکتر «رضازاده شفق» برای تولد همسرش يك جلد كتاب لغت خرید. دوستی پرسید: پارسال برایش ساعت طلا خریده بودی، چرا امسال كتاب لغت خریده‌ای؟

دکتر شفق گفت: پارسال که ساعت طلا خریدم، همسرم گفت که نمی‌دانم به چه زبانی از تو تشکر کنم. حالا این كتاب را گرفتم که بداند با چه زبانی و لغتی تشکر کند!

حد وسط

شخص یاد شده بالا (دکتر شفق) روزی با دوستی توی هتلی در اصفهان استراحت می‌کرد. صدای فروشنده دوره‌گردی آن دو را کلافه کرده بود. بالاخره هر دو به کوچه رفتند و بچه را در میان گرفتند و از دو طرف دعوایش کردند.

شفق با عصبانیت گفت: کسی که این صداهای ناهنجار را در می‌آورد یا باید احمق باشد، یا دیوانه.

بچه که وسط آن دو ایستاده بود، گفت: من نه احمقم و نه دیوانه، بلکه بینابین این دو تا هستم!

سن و سال

از آقای شکرچیان پرسیدند: چند سال دارید؟

گفت: ۵۵۹ سال.

پرسیدند: چرا این قدر زیاد؟

گفت: برای اینکه يك عدد به آن اضافه شده!

هنر

در زمان رضاشاه با زور سر مردم کلاه پهلوی می گذاشتند. روزی رضاشاه در مجلسی «شاهزاده افسر» (شاعر معاصر) را با آن کلاه می بیند و می پرسد: چطور است؟

افسر می گوید: هر عیب که سلطان بیسندد هنر است!

پیری

کریم بوذرجمهری در زمان رضاشاه شهردار تهران بود. روزی رضاشاه او را دید و گفت: کریم! پیر شده ای.

بوذرجمهری گفت: گرچه پیرم، تو شبی تنگ در آغوشم گیر

تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم!

عملیات عمرانی، بدرقه سال مرگ عمران

آتش

از «پرویز خطیبی» (وقتی در زمان شاه از زندان آزاد شد) پرسیدند: تو چرا مثل کریم پورشیرازی خودت را در زندان آتش نزدی؟

گفت: متاسفانه جنس من نسوز است!

سوتی

روزی شخصی برای دیدن دکتر «رضازاده شفق» به خانه اش می رود. خدمتکار در را باز می کند و می گوید: آقا تشریف ندارند.

- کی تشریف می آورند؟

- والله آقا هر وقت دستور بدهند که بگویم در خانه نیستند، دیگر برگشتنشان با خداست!

فاکس

شخص دیگری می‌گفت دستگاه فاکس از اختراعات ایرانیان بوده است. در قرن هشتم هجری «حسن» نامی فاکس را اختراع کرده و در اختیار خلق خدا گذاشته است.

پرسیدیم: برای این ادعا سند و مدرک هم داری؟

گفت که بله، چه مدرکی بهتر از حافظ. خواجه شیراز می‌فرماید:

به حسن خلق و «وفا کس» به یار ما نرسد.

یاد شخص دیگری افتادیم که در غزل حافظ «که میرس» را «کمپرس» خوانده بود!

ساختارشکنی

گفت: باید بر این نکاتی که من می‌گویم تظن پیدا کنی.

گفتم: یعنی چه؟

گفت: به تاریخ و جامعه و معاصرت آن قدر استشعار نداری و در تفرد مانده‌ای.

باز پرسیدم: یعنی چه؟

گفت: تو باید بر این موضوع به طور هدفمند و قوفی مشدد و مزدوج و تاریخ‌مندانه داشته باشی و این وقوف باید متقابلا و متعاملا باشد. شما باید ماهیتا فیاض باشید تا بتوانید تاریخ را ملتعب و نباض بسازید. وگرنه نمی‌توانید اجتماعیت و تاریخیت را به طور متقابل و متعاکس و متعامل بشناسید!

گفتم: این چه جور حرف زدن است؟

گفت: تحت تاثیر مقاله‌ای که یکی از جامعه‌شناسان در یکی از روزنامه‌ها چاپ کرده، قرار گرفته‌ام.

مقابله به مثل

يك روز «ابراهیم صهبا» به «ابوالحسن ورزی» گفت: تو قیافه عاقلانه‌ای داری، ولی حرف‌های احمقانه می‌زنی.

ورزی گفت: خوش به حال تو که هم قیافه احمقانه داری و هم حرف‌های ابلهانه می‌زنی!

قهوه‌خانه

در کوه‌های درکه هر قهوه‌خانه‌ای پاتوق عده‌ای است. قهوه‌خانه هفت‌حوض که پایین‌تر قرار دارد، زمانی پاتوق کسانی بود که پا به سن گذاشته بودند و موتورشان تا آن بالا نمی‌کشید.

شادروانان «احمد محمود» و «فریدون مشیری» هم تا همین قهوه‌خانه می‌رفتند. بعضی‌ها به این قهوه‌خانه می‌گفتند «محمودیه» و بعضی‌ها هم می‌گفتند «مشیریه»!

من درآوردی

در مراسم هزارمین سال تولد فردوسی، عده‌ای از خاورشناسان از جمله «کریستین سن» دانمارکی و عده‌ای از ادبای ایرانی از جمله «عباس اقبال»، «نصرالله فلسفی» و «رشید یاسمی» حضور داشتند. این عده برای اینکه سر به سر «سعید نفیسی» بگذارند الکی به او گفتند: تازگی‌ها از شاعری به نام «محمدبن مکارمی بلخی» کتابی به نام «البیان فی کل زمان» پیدا شده، جنابعالی چنین شخصی را می‌شناسید؟

استاد «سعید نفیسی» گفت: اتفاقاً از این شخص دیوانی به دست من رسیده به نام «فیوض الانوار فی مکاتیب العالم» که حاوی اشعاری به فارسی و عربی است. این شاعر در بلخ به دنیا آمده، در هرات زندگی کرده و در بغداد مرحوم شده!

ویراستاری

این بیت را هم استاد «باستانی پاریزی» با کمک «حکیم نظامی گنجوی» سروده است:

پرستاری به از بیماررداری ست

نوشتن بهتر از ویراستاری ست!

سوال و جواب

سوال: اگر کسی در امتحان تقلب کرد، بعداً مدرک گرفت و استخدام شد، حکم حقوق دریافتی او چیست؟

جواب: به بانک مربوطه بسپارید به این کارمند متقلب هنگام پرداخت حقوق، اسکناس‌های تقلبی بدهد.

ضربت

«شاپور جورکش» کتابش را امضا کرد و برای آقای «شکرچیان» فرستاد. آقای شکرچیان هم کتاب خودش را برای او فرستاد، با این مصراع: زدی ضربتی، ضربتی نوش کن!

اشعر شعرا

«محمد مختاری» می‌گفت یکی از شاعران خراسانی پیش استاد «علی‌اکبر فیاض» آمد و از او خواست که برای دیوانش مقدمه‌ای بنویسد. استاد که توی رودربایستی گیر کرده بود، در مقدمه نوشت: فلانی اشعر شعرای خانواده خویش است!

حافظ و الکتربسته

«محمد قائد» از «احمد شاملو» نقل می‌کند که روزی گفته: حافظ از الکتربسته اطلاع داشته، به دلیل این مصرع:

کوس نودولتی از بام سعادت بزئم!

چای

از «احمدرضا احمدی» پرسیدند: چرا چای را بدون قند می‌خوری؟

گفت: مهم خود چای است، قند مثل زیرنویس است!

آدم رمانتیک

«احمدرضا احمدی» می‌گفت: در اداره‌ای کارمندی را دیدیم که همه‌اش آه می‌کشد.

گفتیم: عجب آدم رمانتیکی!

همکارش گفت: رمانتیک نیست، بیچاره آسم دارد!

بیکار

حاج مهدی شکوهی مراغه‌ای از شاعران طنزپرداز آذربایجان است. او کتابی هم به فارسی نوشته با عنوان «لطایف و ظرایف». لطیفه‌ای از این کتاب بخوانیم:

خری جان می‌داد، روباهی آمد بالای سرش نشست.

خر گفت: چرا اینجا نشسته‌ای؟

- نشسته‌ام که تو بمیری، از گوشتت بخورم.

- من تا چهارشنبه نخواهم مرد.

- من تا جمعه بیکارم!

يك اشتباه جزیی

یکی از همشهریان را دیدیم که زخم‌زلی شده است و سرپایش را باندپیچی کرده‌اند.

پرسیدیم: خدا بد نده، چی شده؟

گفت: شب بود، دیدم يك ماشین دارد می‌رود، حالا نگو دارد می‌آید!

قرض

شاعری هر چه قرض می‌گرفت، پس نمی‌داد. روزی به یکی از رفقاییش گفت: ۱۰ هزار تومان به من قرض بده، سر برج پس می‌دهم. این تقاضا را آدم باشرفی از تو می‌کند.

- بسیار خب، فردا با آن آدم باشرف بیا تا بدهم!

(با اندکی تغییر از کتاب گنجینه لطایف نقل شد.)

لاله‌زار

خیابان لاله‌زار که زمانی گردشگاه مردم تهران بود، این روزها تبدیل شده به مرکز فروش لوازم روشنایی. هر جا پا می‌گذاری، سیم و کابل و لوله است.

آقای شکرچیان می‌گفت: اسم این خیابان را به جای لاله‌زار باید بگذارند لوله‌زار!

چرا

شبی در يك انجمن، شاعری پشت تریبون هی دفترش را ورق می‌زد.

استاد فرات گفت: چرا نمی‌خوانی؟

شاعر گفت: می‌خواهم چیزی بخوانم که تا حالا نخوانده‌ام.

فرات گفت: پس شعر بخوان!

لطفا

دکتر «احمد محیط» شاعر، مترجم و روانپزشک، زمانی در خیابان مطهری مطب داشت. يك روز که به دیدنش رفتم، دیدم روی در مطب نوشته‌اند: لطفا از زدن مشت و انداختن لگد به در خودداری فرمایید!

تضمین

«تضمین» نوعی صناعت ادبی است که شاعر در آن سه مصرع از خود می‌آورد و يك بیت از شاعری دیگر.

شاعری غزلی از حافظ را تضمین کرده بود و داشت آن را در یکی از انجمن‌های ادبی می‌خواند. بعد از پایان شعرخوانی، استاد فرات بلند شد و شاعر را تشویق کرد و گفت: از توی این شعر، يك غزل عالی در می‌آید!

سفر مطمئن

«کمال تشکر» می‌گفت: از این به بعد می‌خواهم با شتر به مسافرت بروم.

«کمال تعجب» گفت: گذشته‌گرا شده‌ای. علتش چیست؟

«کمال تشکر» گفت: علتش این است که شتر موتور ندارد، در نتیجه دچار نقص فنی نمی‌شود و سقوط هم نمی‌کند.

«کمال تعجب» گفت: سقوط نمی‌کند، ولی سقط که می‌شود.

«کمال تشکر» گفت: عیبی ندارد، زیاد خطرناک نیست. از این گذشته موتور هوا را هم آلوده می‌کند.

«کمال تعجب» گفت: شتر هم زمین را آلوده می‌کند. چنان که افتد و دانی.

«کمال تشکر» گفت: باز هم عیبی ندارد، این آلودگی باعث تقویت زمین‌های زراعی می‌شود!

تنها صداست...

در مراسم بزرگداشت یکی از هنرمندان بودیم. وسط برنامه بلبلی شروع به نواخوانی کرد. معلوم شد صدای تلغن همراه یکی از خانم‌های حاضر در جلسه است. آن خانم بلند شد و بدو رفت بیرون که صحبت کند.

چند دقیقه بعد صدای عرعر خری را شنیدیم. معلوم شد صدای تلغن همراه یکی از آقایان است. آن آقا هم بدو رفت بیرون که صحبت کند!

رنگ‌ها

داشتیم رادیو پیام را گوش می‌کردیم. در اخبار پزشکی گفته شد: طیف رنگ برای تنظیم غدد بدن لازم است.

متاسفانه رنگ‌هایی که این روزها نشان داده می‌شود، فقط غدد اشکی بدن را تنظیم می‌کند!

خنده

یکی از افرادی که با برنامه‌های رنگارنگ خود، غدد خنده بدن را تنظیم می‌کرد، «منوچهر نوزری» بود. یادش گرامی باد و روحش شاد!

تبعیض

احمد رضا احمدی می‌گفت: در روزهای آلودگی شدید هوا چرا دولت فقط مدارس را تعطیل می‌کند، مگر ریه دانشجویان دوجداره است؟!

ذخیره‌سازی

- اختصاص ۳۰ میلیارد تومان برای ذخیره‌سازی میوه، به منظور جلوگیری از گرانی شب عید.

- ذخیره بیش از ۴ میلیارد لیتر انواع فرآورده‌های نفتی، برای تامین سوخت زمستانی.

آنچه خواندید عنوان دو خبر بود که از جراید نقل شد. ما فکر کردیم این ذخیره‌سازی می‌تواند در چیزهای دیگر هم صورت گیرد. مثلاً:

- ذخیره‌سازی هزاران بوی خوش برای مقابله با بوی ناخوش!

- ذخیره‌سازی يك روی زیبا از طریق چشم و حافظه جهت خنثی‌سازی هزاران آدم
کریه‌المنظر!

متاسفانه بعضی‌ها با اسیدپاشی و سمپاشی خود در این ذخیره‌سازی اخلاق ایجاد
می‌کنند!

سمپوزیوم

این روزها هر جا که نگاه می‌کنید، سمینار است و کنفرانس و کنگره و سمپوزیوم و از
این قبیل مجامع که بی‌فایده هم نیست!

مثل: کنفرانس بین‌المللی لاستیک، کنفرانس تازه‌های سوختگی (!)، سمینار جوان و
ازدواج، کنفرانس بین‌المللی رعد و برق، سمینار کودک و نوجوان، سمینار زرشک، و
بالاخره سمپوزیوم بار عاطفی کلمات.

حالا شما تعیین بفرمایید بار عاطفی کلمه سمپوزیوم را.

شتر دیدی ندیدی

روز تعطیل بود و ما نیاز فراوان به پول داشتیم. مسافت زیادی را طی کردیم و به بانک
موردنظر رسیدیم. کارت‌مان را به دستگاه عابریانک دادیم و منتظر ماندیم. روی صفحه
شیشه‌ای نوشته‌ای آمد: با عرض معذرت، دستگاه به علت نقص فنی کار نمی‌کند.

باز مسافت زیادی را طی کردیم و به بانک دیگری رسیدیم و کارت عابریانک را تحویل
دستگاه دادیم. خوشبختانه روی صفحه پوزش‌نامه نیامد. کمی بعد کاغذی از دل
دستگاه بیرون آمد که رویش نوشته شده بود: شتر دیدی، ندیدی!

وارونه

این روزها آلودگی از حد گذشته و هوای تهران وارونه شده است. ما خودمان هم
کم‌کم حس می‌کنیم که داریم کله‌پا می‌شویم. به طوری که می‌ترسیم اگر سرفه یا
عطسه کنیم، تصور دیگری از ما داشته باشند!!

صدریه

یکی می‌گفت آقای «صدریه» با اینکه صدتا ریه دارد، باز هم نمی‌تواند در هوای آلوده
تهران زندگی کند!

دنگی

روبه روی دانشگاه تهران، زیر زمین، قهوه‌خانه‌ای وجود داشت. صاحب قهوه‌خانه عکس خودش را هم با کلاه شاپکا بالای سر خودش زده بود. شاعران آذربایجان هفته‌ای یک روز (به نظرم دوشنبه‌ها) در این قهوه‌خانه جمع می‌شدند و برای هم شعر می‌خواندند.

یک روز یکی از شاعران لوطی‌گری کرد و می‌خواست پول چای و قلیان همه را حساب کند.

قهوه‌چی گفت: فقط پول خودت را حساب کن.

آن شاعر گفت: یعنی چه، من می‌خواهم همه را مهمان کنم.

قهوه‌چی گفت: وقتی امروز تو پول آن‌ها را حساب می‌کنی، آن‌ها هم مجبور می‌شوند هفته دیگر پول تو را حساب کنند. در حالی که ممکن است یکی فقط پول خودش را داشته باشد و نتواند مال بقیه را حساب کند. به همین دلیل به قهوه‌خانه نمی‌آید و به ضرر من تمام می‌شود. پول خودت را بده و برو!